



پیغام عشق

قسمت هزار و نودم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش

دائمش زآن درد، گر کم بینمش

*عَمَش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

اگر چشمم در اثر بیماری آبریزش، قرمز شده باشد، با آن که آینه ندارم که چشمم را ببینم، اما به سبب درد می توانم قرمزی و بیماری آن را حس کنم. [به عبارتی چشم ما در من ذهنی بیمار است و بد می بیند و هرچند که ما من ذهنی را نمی توانیم ببینیم، ولی می توانیم از طریق دردها به وجود آن پی ببریم و آگاه شویم که نباید با دید آن بنگریم].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸

تو مرا چون برّه دیدی بی شبان

تو گمان بُردی ندارم پاسبان

[معشوق به عاشق می گوید:] تو مرا برّه ای بدون چوپان دیدی و خیال کردی که من پاسبان و محافظ ندارم. [به عبارت دیگر ما برای زنده شدن به خدا باید زحمت بکشیم، هزینه پردازیم و عقل و نظم من ذهنی را دور بیندازیم، نباید فکر کنیم که حضور مجانی بوده و مثل برّه ای ست که هیچ پاسبانی ندارد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

عاشقان از درد زآن نالیده اند

که نظر ناجایگه مالیده اند



[همهٔ انسان‌ها بالقوه عاشق هستند.] دلیلِ نالیدن و گریستن عاشقان این است که چشمشان را به ناجایگه یعنی به من ذهنی دوخته‌اند و فضا را باز نکرده و دیدِ عدمِ خود را به‌سوی زندگی ندوخته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را

رایگان دانسته‌اند آن سبی را

*ظبی: آهو

*سبی: شکار

انسان‌هایی که می‌خواهند عاشق بشوند ولی هنوز من ذهنی دارند، آن آهوی حضور را بدون چوپان گمان کرده‌اند، و آن شکار را مجانی دانسته‌اند، درحالی که زندگی پاسبان آن است.

[خداوند حضور را مجانی به ما نخواهد داد، ما باید مولانا را مطالعه کنیم و با تأمل، صبر، شکر و فضاگشایی درحالی که همهٔ حواسمان به خودمان است، روی خود کار کنیم تا هزینهٔ زنده شدن به حضور را با انداختن دردها و همانیدگی‌ها بپردازیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۱

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر

که منم حارس، گزافه کم نگر

*غمزه: اشاراتِ ابروی معشوق

تا این که تیری از غمزهٔ معشوق بر جگر و مرکز عاشق فرود آمد و درد به او تحمیل شد و به او فهماند که من پاسبان معشوق هستم، پس بیهوده به او نگاه نکن و مؤدب باش. خودت را خسته نکن و هزینه را بپرداز. نظم من ذهنی، همانیدگی‌ها، دردها و دانش خود را دور بینداز، نظم مرا بگیر و به من زنده شو.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۲

کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام

که نباشد حارس از دُنباله‌ام؟

چگونه ممکن است که من از برّه و بزغاله هم کمتر باشم که نگهبانی به دُنبالم نباشد؟

[به عبارتی بره و بزغاله دارای نگهبان است، چطور فکر می‌کنیم بی‌نهایت خدا در درون انسان نگهبان ندارد و ما با من ذهنی و پندار کمال می‌توانیم به آن زنده شویم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد

داند او بادی که آن بر من وزد

[معشوق در باغ به عاشق یا همان قسمتی از ما که از جنس خداست و باید به آن زنده شویم، می‌گوید: من نگهبانی دارم که واقعاً شایسته پادشاهی جهان است، او از جنس زندگی ست و هر بادی که بر من بوزد را می‌شناسد.

[ما باید بدانیم که این لحظه تحت اداره عقل زندگی هستیم و هرچه با عقل من ذهنی‌مان تلاش می‌کنیم فقط به خودمان لطمه می‌زنیم. ما نمی‌توانیم به او زنده شویم مگر این که عقل من ذهنی را رها کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

سَرَد بود آن باد یا گرم، آن علیم

نیست غافل، نیست غایب، ای سَقیم

*سَقیم: بیمار جسمانی، در اینجا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.



خداوند دانا می‌داند که آن باد یعنی نیروی زندگی سرد است و یا گرم. ای بیمار دل، خداوند این لحظه از هیچ چیز غافل و غایب نیست، او به همه چیز آگاه است و می‌داند که چه بادی بفرستد که موافق باشد و به انسان کمک کند و یا مخالف باشد و او را فلج کند و نگذارد که از ذهن زاییده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفسِ شهوانی ز حق کَرست و کور

من به دل، کوریت می‌دیدم ز دُور

نفسِ شهوانی یعنی من‌ذهنی نسبت به خداوند کر و کور است و پیغام‌هایش را نمی‌شنود. [معشوق به عاشق می‌گوید:] من با دیدهٔ جان از دور، کور دلی تو را می‌دیدم.

[خداوند هم قبل از این که ما سعی کنیم به او زنده شویم، می‌داند که ما کور هستیم و من‌ذهنی داریم، پس خیلی خوب است ما هم بدانیم که نسبت به عدم کور هستیم و هشیاری جسمی ما مفید نیست و حرف‌هایی که می‌زنیم به درد نمی‌خورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶

هشت سالت ز آن نپرسیدم به هیچ

که پُرت دیدم ز جهلِ پیچ پیچ

* جهلِ پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرکب

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] من به این دلیل مدتِ هشت سال تمام، اصلاً سراغت را نگرفتم، چرا که تو را پُر از لایه‌لایه‌های همانیدگی و جهل یافتم و ندیدم تو به من ارتعاش کنی.



[منظور از هشت سال، همان سال‌های اولیۀ زندگی ست که اصلاً فکر نمی‌کنیم باید در آن سنین به حضور برسیم، درحالی‌که ما باید به کودکانمان با ارتعاش به عشق کمک کنیم تا زندگی را بشناسند و همین‌طور به هم‌دیگر نیز کمک کنیم و مولانا بخوانیم تا جمعاً به بیراهه نرویم، در راه درست قرار بگیریم و به خدا زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

خود چه پُرسَم آنکه او باشد به تُون

که تو چُونی؟ چون بُود او سرنگون

*تُون: آتش خانهٔ حمام، گُلَخَن

برای چه از کسی که در تون حمام یعنی در فضای ذهنِ همانیده زندگی می‌کند احوال‌پرسی کنم؟ زیرا معلوم است که او در ذهن سرنگون شده‌است.

تیتَر

«مثالِ دنیا چون گُولُخَن و تقوی چون حَمّام»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸

شِهوتِ دنیا مثالِ گُلُخَن است

که ازو حَمّامِ تَقوی روشن است

شِهوتِ دنیا یعنی میل به گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، مانند آتش‌خانهٔ حمام است که صحنِ حمامِ تقوی بر اثر حرارتِ آن، گرم و روشن می‌شود.



[یعنی وقتی در اثر یک شهوت بزرگ مسائلی مثل جنگ به وجود می‌آید، ما تأمل می‌کنیم و با آن اتفاق در نمی‌آمیزیم و متوجه می‌شویم که حرص ورزیدن به همانیدگی کار درستی نیست و سبب درد می‌شود، بنابراین فضا را می‌گشاییم و پرهیز می‌کنیم و از آن اتفاق در جهت گشایش فضای درون استفاده کرده و خرد، شادی بی‌سبب و آفریدگاری زندگی را در جهت تقویت پاکی و تقوا به کار می‌گیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۹

لیکِ قِسمِ مُتقی زینِ تُون، صفاست

ز آنکه در گرمابه است و، در نقاست

*نَقَا: مخفّفِ نَقَاء به معنی پاکیزگی، خلوص

اما قسمتِ انسان پرهیزگار از این آتش‌خانهٔ حَمّام، پاکی، صفای باطن و هشیاری خالص است، زیرا او با فضاگشایی درون حَمّام است و پاکیزگی. [یعنی مرکزش از همانیدگی خالی و از جنس خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۰

اغنیا مانندهٔ سرگینِ کُشان

بهرِ آتشِ کردنِ گرمابه‌بان

برای مثال، در این دنیا، ثروتمندانِ حریص مانندِ سرگینِ کشانی هستند که برای گرمابه‌دار که نماد خداوند است سرگین حمل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۱

اندر ایشان حرصِ بنهاده خدا

تا بُودِ گرمابه گرم و با نوا



خداوند از آن‌رو حرص و آز را در نهادِ دنیاپرستان یعنی کسانی که با پول و بقیهٔ چیزهای مادی همانیده بوده و در افسانهٔ من‌ذهنی زندگی می‌کنند و با عقل من‌ذهنی دائماً خراب‌کاری می‌کنند قرار داده، که گرمابهٔ تقوا و طاعت، همیشه گرم و بارونق باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲

ترکِ این تُون گوی و، در گرمابه ران

ترکِ تُون را عینِ آن گرمابه دان

[با صبر و حزم] این آتش‌خانه که همان فضای ذهنِ همانیده است را رها کن و با فضاگشایی به درونِ گرمابه یعنی فضای پرهیز برو و تو باید ترک گفتنِ آتش‌خانه را عینِ رفتن به گرمابه بدانی. [یعنی با ذهنت نپرس که گرمابه کجاست؛ اگر آتش‌خانه را ترک کردی، دیگر وارد گرمابه شو.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳

هر که در تُون است، او چون خادم است

مر ورا که صابر است و حازم است

هر کس که در آتش‌خانهٔ حَمّامِ دنیا کار می‌کند، درواقع به انسان فضاگشا خدمت می‌کند. انسانی که با ابیات مولانا روی خود کار کرده، با عقل من‌ذهنی فکر نمی‌کند، از جمع تقلید نکرده و فضاگشایی، حزم و صبر دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۴

هر که در حَمّام شد، سیمای او

هست پیدا بر رُخِ زیبای او



هر کسی که درون حمام برود، یعنی این لحظه با تسلیم و فضاگشایی عقل من ذهنی را رها کند، همانیدگی‌ها را از مرکزش پاک کرده و با زندگی موازی شود و فضای درونش باز گردد، آثار این پاکی و درون زیبا، بر چهره زیبای خداگونه او و در رفتار، اخلاق و حتی بدن او آشکار می‌شود.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»

«نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آن‌هاست.»

[هر کسی که این لحظه در مقابل خداوند تسلیم است و عقل من ذهنی‌اش را رها می‌کند و با فضاگشایی، عقل خدا را می‌گیرد و موازی با زندگی می‌شود، آثار فکرهايش و اعمالش در بیرون زیباست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵

تونیان را نیز سیما آشکار

از لباس و، از دُخان و، از غبار

همین‌طور کارگران آتش‌خانه حمام نیز نشانه‌ها و علائمی دارند که از لباس و دود و گردوغبار چهره‌شان آشکار است. [به بیان دیگر انعکاس مرکز کسانى که در افسانه من ذهنی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کنند و دائماً با ستیزه می‌کوشند که همانیدگی را زیاد کنند، روی ظاهر، عمل، فکر، اخلاق و رفتار آن‌ها آشکار می‌شود، آن‌ها از جنس همانیدگی و درد هستند و همیشه در جهان تخریب ایجاد می‌کنند.]

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعَرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيِّمَاتِهِمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»



[انعکاس مرکز همانیده و درد در بیرون نیز درد است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶

ور نبینی رُوش، بُویش را بگیر

بُو عصا آمد برای هر ضَریر

*ضَریر: نابینا

اگر نمی‌بینی که رخسارهٔ اهل دنیا به غبار شهوت و دودِ غفلت آلوده شده، لااقل بویش را استشمام کن. بو برای هر آدمِ نابینا راهنماست. [یعنی اگر ظاهر من‌های ذهنی که دارای حرص و همانیدگی هستند شما را گول می‌زند، در این صورت آن‌ها را از روی آثار افکار و کردارشان بشناس و ببین چه چیزی به وجود آوردند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷

ور نداری بو، در آرش در سخن

از حدیثِ نو بدان رازِ کهن

و اگر از آثار و علائم، نمی‌توانی به جوهرِ اعمالِ او پی ببری، او را به سخن گفتن وادار کن تا از طریق حرف‌هایی که راجع به همانیدگی‌ها می‌زند، رازِ دیرین و کهنهٔ او که همانیدگی ست را دریابی.

[کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند، دائماً راجع به موضوع همانیدگیِ خود مثل پول حرف می‌زنند و درمورد مولانا، اخلاق و معنویت هیچ صحبتی نمی‌کنند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸

پس بگوید تُونیی صاحب‌دَهَب

بیست سَلَه چِرکِ بردم تا به شب

*صاحب‌دَهَب: کسی که صاحبِ زر و پولِ بسیار است

*سَلَه: سبد، زنبیل

آن کس که در آتش‌خانهٔ دنیا کار می‌کند و ثروتمند شده‌است می‌گوید: من تا شب بیست سبد چِرک و کثافت بُرده‌ام.

[تمثیل کسانی است که در آتش‌خانهٔ حمام کار می‌کردند و وقتی می‌خواستند خزینه را بشویند، لجنِ آن را حمل می‌کردند.

که در این‌جا مولانا همانیدگی‌ها را به آن چِرک‌ها و لجن‌ها تشبیه می‌کند و می‌گوید آن‌ها لجن همانیدگی را فقط از این‌ور

به آن‌ور حمل می‌کنند و نمی‌توانند با خود ببرند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۹

حرصِ تو چون آتش است اندر جهان

باز کرده هر زبانه صد دهان

ای دنیا پرست، حرص و آز تو در این جهان مانند آتشی‌ست که هر زبانه‌اش صد دهان گشوده، تا تخریب ایجاد کند و تو

را ببلعد و بسوزاند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰

پیشِ عقل این زر چو سرگینِ ناخوش است

گرچه چون سرگینِ فروغِ آتش است



در نظرِ عقلِ کُل و یا در نظرِ انسانِ کاملی مثل مولانا، همانیدگی با طلا و ثروت مانندِ سرگین، ناخوشایند است، اگرچه این حرص و همانیدگی مانندِ سرگین باعثِ شعله‌ور شدنِ آتش می‌شود. [یعنی عده‌ای به کسانی که همانیده‌اند نگاه کرده و پرهیز می‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱

آفتابی که دم از آتش زند

چرکِ تر را لایقِ آتش کند

آفتاب که مانندِ آتش، دارای حرارت و سوزندگی ست، سرگینِ نمناک را نیز می‌خشکاند و آمادهٔ شعله‌ور شدن می‌کند. [زنده شدن به حضور و تابیدن شمس تبریزی از مرکز ما جهان را عوض می‌کند، به طوری که انسانی مثل مولانا که به حضور زنده است، کسی که حرص دارد را لایقِ آتش عشق می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲

آفتاب، آن سنگ را هم کرد زر

تا به تُونِ حرص افتد صد شَرَر

آفتاب سنگ‌های معدن را به طلا تبدیل می‌کند تا به آتش‌خانهٔ حرصِ آدمی، صد نوع شعله افتد.

[به عبارتی آفتابی مثل مولانا و یا فضای گشوده‌شدهٔ درون ما وقتی بدرخشد، آن قسمتِ چرکی ما که آکنده از حرص و همانیدگی ست را به آتش کشیده و ما را تبدیل می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۳

آنکه گوید: مالِ گردِ آورده‌ام

چیست؟ یعنی چرکِ چندین بُرده‌ام



آن کس که می‌گوید، من مال و ثروتی جمع کرده‌ام، معنی این حرف چیست؟ درواقع یعنی من چرک و کثافت بسیاری جمع کرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴

این سخن گرچه که رُسوایی فزاست

در میانِ تونیان، زین، فخرهاست

اگرچه این حرف در نزدِ مردم مایهٔ رسوایی و سرشکستگی است، اما در میانِ کارگرانِ آتش‌خانهٔ حمام، یعنی کسانی که همانیده هستند، سرگین جمع کردن موجب فخر و مباهاتِ بسیاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵

که تو شش سلّه کشیدی تا به شب

من کشیدم بیست سلّه بی‌گُرب

*گُرب: جمع گُربه به معنی رنج و اندوه

وقتی که تونیان در آخرِ شب دورِ هم جمع می‌شوند، با افتخار به یکدیگر می‌گویند، اگر تو از صبح تا شب شش سبد سرگین حمل کرده‌ای، من بی‌آنکه احساسِ خستگی کنم بیست سبد سرگین حمل کرده‌ام، پس مقامِ من از تو بالاتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن که در تُون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید



آن کس که در آتش‌خانه چرکینِ این دنیا یعنی در فضای همانیدگی و جایی که مرتب حرفِ پول و شهوت چیزهای این جهان بوده زاده می‌شود و هیچ وقت پاکی را ندیده و ارتعاش به زندگی را حس نکرده‌است، در این صورت بوی خوش و حیات‌بخشِ مُشک، بوی عشق و انسانی مثل مولانا او را ناراحت می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار برنامه ۹۴۱، غزل ۲۸۷۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی

حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی

ای انسان که با کاهلی و جبر ذهن خود را اسیر کرده و با پندار کمال و «می دانم» راه خرد و عقل الهی را بر خود بسته‌ای، از این جبر سست منبلمان بیرون بیا که یک جبر بیش وجود ندارد، جبر بیداری به اصل حقیقی خویش، اتصال به مرکز عدم که راه این است و جز این نیست و هیچ راه دررویی وجود ندارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۹

فریاد که از شش جهتم راه ببستند

آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است

تن بی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟

حقیقت وجود انسان همان فضای خالی و عدم است که بیشترین بعدش را دربرگرفته و تمام اوهام و تصورات و عینک‌های غلط که دید او را دچار مشکل کرده‌اند، همانند تارهای به هم تنیده عنکبوت هستند، به ظاهر گسترده و وسیع، اما با یک تسلیم و فضاگشایی عمیق تمام پایه‌هایش سست می‌شود و فرو می‌پاشد؛ پس سگان وجودی هر انسان در قبضه خداوند است و این حقیقت بسیار آشکار، حال اگر چشم خود بر حقایق بسته و هم‌چنان در توهم ذهن، تمام توجه معطوف تارهای تنیده همانیدگی شود، این انسان از کرامت مقام خود چه درمی‌یابد؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

گر همه زهرم، با خوی مَنّت باید ساخت

پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

پروانه عاشقانه گرد شمع می‌گردد. انسانی نیز که از خبر بزرگ، «نبأ عظیم» آگاه شده، قصد هجرت از دیار تنگ و تاریک ذهن می‌کند و همواره با کشیدن درد هشیارانه و فضاگشایی و تسلیم گرد معشوق می‌گردد، چراکه او بر ذات اصیل خویش به پا خواسته و دیگر به خوب و بد و تلخ و شیرین ذهن کشیده نمی‌شود که می‌داند هرآنچه ذهن نشان می‌دهد روی وارونه است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست

مَشْنَوْش چون کار او ضد آمده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

تو خلافتش کن که از پیغمبران

این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون کدو بی خبری زین که گلویت بستم

بستم و می گشمت، چون ز رَسَن بگریزی؟

اگر همانیدگی‌ها را در دل گذاشته و خود را در نقطه چین‌ها پر کرده‌ام، چون کدویی هستم که راه نفَس کشیدن بر خود تنگ کرده و زندگی نیز دایم خرخره مرا در دست فشار می‌دهد تا همانیدگی‌های بلعیده را قی کنم و نجات یابم، روزن باز شود و دم خداوند در جانم فرو رود و باز هم می‌دانم که راه دررویی وجود ندارد. راه این است و جز این نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند

جغد و بوم و جُعلی، گر ز چمن بگریزی

اتصال به منبع لایزال الهی، به حقیقت وجودی خویش، تنها نیاز حقیقی انسان و تنها منبع شادی اصیل و حال در سفرِ خود از «علی» تا «ثری» چقدر همانیده شده و دچار اعوجاج و کژبینی شده‌ایم که حاضر به گندن از سرگین دردها و رنج‌ها نیستیم و هم‌چنان قصد و عزیمت به دیار مألوف و عزیز خویش نمی‌کنیم. ما از جنس خداییم و در اعماق جانمان حالات «بودن» و اتصال به منبع لایزال الهی مدفون گشته.

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۱۸

آن چمن و شِکَرِستان، هیچ نرفت از دلم

من به درونه واصلم، من به حظیره حاضرم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

چون گرفتارِ منی، حيله میندیش، آن به

که شوی مرده و در خُلقِ حسنِ بگریزی

انسانی که در تسلیم چون مردگان است و با هیچ فکر از پیش ساخته عمل نمی‌کند و در این لحظه تسلسل افکار را پاره می‌کند، خُلقِ حسن می‌یابد، چراکه دیگر از حيله و نیرنگ ذهن خالی شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی

تو ز صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

و حال:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین

نیست کامل، رَوِ بجوِ اکمالِ دین

با کاسته شدن از همانیدگی‌ها محک زده و امتحان می‌شوی تا میزان صدق تو بر تو عیان گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی

هر مَخْنَث در وَغَا رُستم بُدی

*وغا: جنگ

* مَخْنَث: مرد زن صفت، به ظاهر مرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند

چون مَخْنَث اگر از خوبِ ختن بگریزی

زندگی خود را به هر انسانی فراخور حالش، نشان داده و هر دلی به قدر بضاعت خود او را دریافته:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۰۰

تو را چنان که تویی هر نظر کجا ببند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

و حال که زیبارخ زندگی پرده از نقاب برگرفته، مردانه وار باید به میدان آمد و بی کم و کاست دل را از سوی ها به یک سو،

به قبله بی جهتی برگرداند و هر کاهلی و تنبلی، معطلی در انداختن همانیدگی یعنی روی زیبای معشوق را دیدن، اما

قدرتی برای اتصال نداشتن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو چو نقشی، نرهی از کفِ نقاشِ مکوش

وثنی، چون ز کفِ کلک و شمن بگریزی؟

ما در دستان و قبضه قدرت الهی هستیم، اوست که نقش می‌زند و به هر شکلی که بخواهد می‌زند و می‌نوازد.

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۷

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش

تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

و گریز از کف او ممکن نیست که:

قرآن کریم، سوره فتح (۴۷)، بخشی از آیه ۱۰

«... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«دست خداوند بالاترین دست‌هاست...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی

در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی

افسوس و وحسرتا بر انسان که به نقش‌های همانیده دل باخته و غافل از خویشتن حقیقی خویش است، قدر و مقام و مرتبت خویش از یاد برده.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۰

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه؟

مست از خانه بیرون تاخته‌ای یعنی چه؟

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای

قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟

و روی چون ماهش لکه همانیدگی گرفته و از درک خورشید حقایق عالم معنا ناتوان و عاجز و زبون مانده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی

وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی

و مادام که در دایره شوم و نامبارک همانیدگی نرد عشق می‌بازد، اسیر است و اسیر خواهد ماند، غریب است و درد این فراق او را خواهد کشت. باد صبا که هر دم باید به فرمان و تسلیم او باشد، بادی صرصری شود سرد و تیره و شوم که هر دم پایه‌های متزلزل همانیدگی‌هایش را بر خود می‌لرزاند و چه انسان بدشگون و نامبارکی می‌شود انسانی که مسجود ملایک بود و این چنین به پستی می‌گراید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است

خود سُهیلَت نهلد تا ز یمن بگریزی



و کار زندگی تنها با خاموش شدن و خاموش ماندن تو ای انسان من ذهنی آغاز می شود؛ این که مغموم از کرده خویش،
روی به خالق مهربان آوری و عقل جزوی و کوچک ذهن را خاموش کنی تا او بگوید و عمل کند و آن گاه وجود تو در اثر
عبور نور عدم، تمام وجودت را عطرآگین و مبارک و خوشیمن می کند که بر ذات اصیل و یگانه قد برافراشته ای

ان شاء الله 

والسلام

با احترام سرور از شیراز 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

